رسالة

ابانة فى جواب علة المصاهرة ببعض الصحابة

وأربع تكبيرات جنازة

رساله ابانه

فارسی

هذه
رسالة الامامية
فی جواب علماء اهل المصائب
ببعض الصحابة و فروع
تکثیر العبادة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مظهر الحق و مبطل الباطل بالبراهین والدلائل
والصلوة علی سادات الاواخر والاوائل محمد و آله سادات
الافاضل **وبعد** بواسطه سیادت مآب سعادت انتساب
ملا آسید قاسم علی کوهاتی این مسائل چند از اصول و بعضی دیگر از فروع از
معترضه جمعی از علماء مخالفین نواحی افغانی و راولپنڈی نزد حجة الاسلام
شمس الاعلام بدر الظلام مجتهد اعلم قبله و کعبه عالم السید ابو القاسم بلاهور
رسیده ند هر چند کار شریعت مدار از قریب دو سال علیل و نحیف بعلت
خارش و دمامیل بدن معطل از همه کار و بار میباشند چونکه ازاله شک و ابهام از
از انام واجب عینی میپنداشته بر بستر بیماری بعجاله چند کلمه بصورت ایجاز اجمال
شعار تحریر فرموده خد چونکه بعض اشیاء موجب شک مجهتال انام بود حصار از

طلاب و اصحاب و احباب کبار در رد این شبهه بصورت
رساله مختصر ضبط و ثبت نموده شد و نامش رساله ابانة الحق فی
علة مصاهرة الصحابة واربع تکبیرات الجنازة نهاده شد و بالعقد
نوشتن قوله منبع العلوم والکمالات مرجع العلماء والسادات
عمدة المفسرین قدوة المحدثین زبدة المجتهدین رئیس المحققین
اساس المدققین ناصر الملة والدین محیی القوانین مروج احکام
سید المرسلین مزین مذهب الطاهرین دافع شبهات المخالفین
قامع اعناق المعاندین رافع لواء الدین غیاث الاسلام والمسلمین
آیة الله فی المؤمنین الامام الفاضل الجلیل والهادی الی سواء السبیل
غرة الملة الناجیة والدین آل طه ویسین مولانا وهادینا قبلة
المؤمنین السید ابو القاسم القمی ادام الله تعالی جودهم ووجودهم لحفظ
ونوع لفظ الیمین وظلهم علی رؤس المؤمنین بحرمة محمد وآله الطاهرین
علیهم السلام اما بعد معروض آنکه این حضرات مقلدین و غیر
مقلدین احتجاج میکنند باین سوال که چنانچه سوال اول اینکه حضرت
سید الانبیاء ص دو دختر شیخین را بنکاح خود در آورد اگر همه اینها منافق
بودند خصوصا دختر عمر خطاب را و حال آنکه عمر خطاب را ولد الزنا میگویند
در کتب امامیه خبث است و اولاد زنا زاده و کفار زاده چگونه با طهر اقدس

سید المرسلین جائز باشد **سوال ثانی** حضرت رسالت مآب دو
دختر خود رقیه و ام کلثوم را یکی بعد دیگری بعقد عثمان چرا داد و مخالفین در اینجا
تشنیع عظیم دارند منجمله آن زینب را با بو العاص بن ربیع اموی و ام کلثوم و
رقیه اوّل بعقد دو پسر ابولهب داده بود بعد طلاق هر دو دختر یکی بعد دیگر
بعثمان بن عفان داد و شیعه را مجال انکار ازین نمیتواند شد چه در کتاب
معتبر اصول کافی در کتاب الحجة در باب اوّل از ابواب تواریخ مولود مرویست
و آنچه مطلوب ما ازان است اینست و تزوج خدیجة و هو ابن بضع
و عشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه القاسم و رقیة و
زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و
فاطمة علیها السلام و در مجلد دوم حیوة القلوب در باب پنجم
و یکم علامه مجلسی نیز تصدیق این معنی نموده که همه اینها از اولاد آنحضرت اند و
حقیر هم خود مطالعه اینها را کرده ام پس مخالفین حجت میکنند که مع ذلک عثمان را
ظالم و منافق شمردن و لعن کردن بر او بلکه بر هر سه جائز نمیباشد بچند وجه
اوّل شیخین و دختران اینها و عثمان اگر کافر منافق بودند پس چرا
دو دختر منافقه ازینها و منافق گرفت و چرا بعثمان ظالم منافق دو دختر
طیبه خود را داد آیا بحکم خدا گرفت و داد یا بلا حکم خدا تعالی اگر بحکم خدا تعالی
بود پس چرا چنین امر معاشرت و مباشرت و مصاهره کفار کرد و اگر

بلا حکم خدا تعالی بود پس صاحب و ما ینطق عن الهوی نمیشد پس اعتراض بجو
تبی میشود **دوم** منافق کافر کفو مؤمنی نمیشود پس چرا مصاهرت
با اینها کرد خصوص عثمان را بعد گشتن یک دخترش دیده و دانسته چرا دختر دیگر
خود باو داد و این دلیل بر کمال ایمان مشایخ ثلثه خصوص بکمال فضل عثمان و
پس قول امامیه باطل محض میشد **سوم** اگر نکاح اینها بدون وحی الهی
و لا اطلاع بغیر رضای خود نبی واقع شد خصوص نکاح عثمان پس اگر
این دو دختر خود بخود نکاح کردند اینهم باطل است زیرا که احدی از
از سنی و شیعه ننوشته پس ادعاء نفاق ثلثه لغو محض میشد **چهارم**
باعتقاد امامیه ائمه علم ما کان و ما یکون و علم انساب خلائق بتفصیل دارند
پس بنا برین نبی بالاولی داشته باشد پس نبی علم بحالهم و مبدئهم و
ما آلهم از کفر و نفاق و یا پاک نسب بودن اینها نزد او چرا مصاهرت کرد خصوصا
بعثمان چرا داد و چرا فخر اگر نداشت علم خود چنین عالم ربانی نمود و اگر پیغمبر علم
نداشت پس چگونه نبی متبوع و اعلم بودن از تابع لازم می آید بطلان اینهم ضروریست
پس دعوی امامیه بحق ثلثه باطل و عاطل میشد **پنجم** اگر اینها در
ابتدا مومنی بودند لهذا با اینها مصاهرت واقع شد پس آیا پیغمبر از ارتداد
اینها در آخر علم نداشت که با مرتدهائی کفار فی المآل مناکحه کرد ایضا ابطال
نبی از انجام کار لازم می آید و جهل نبی این شایع و جائز نیست نزد شما

ششم اگر امامیه بگویند که اینها مؤمنه نعوذ بالله نبودند لهذا
با ابو العاص و عبد و پسران ابو لهب داده بودند پس اگر بعثمان هم داده شدند
اعتراض عائد نمیشود اینهم باطلست چه اینها مؤمن باجماع امت بودند اگرچه
همرتبهٔ حضرت زهرا نبودند ولیکن مؤمنات مقدسات بودند **هفتم**
اگر نکاح اینها بالجبر واقع شده اینهم باطلست چه آنحضرت سلطان دنیا
و دین بلاخوف قاهر بوده این کمال ایمان مشایخ ثلثه مصاهرهٔ با اینهم
خصوص بعثمان ثابت **هشتم** نزد فقهاء با مخالف نکاح حرام
یا مکروه است اگر مسلم باشد پس عثمان اگر مخالف بین از منافقین
مشرکین میبود البته پیغمبر دو دختر خود با آن منافق نجس نمیداد و همچنین
با دو زن منافقه نجسه خود هم نکاح نمیکرد پس از شید الائل واضح گردید که
همه اینها مؤمنه پاک از نفاق بودند و الا بر آنحضرت نبوده اعتراض مشکل
لازم می آید انتهی السؤال **الجواب** قبل جواب مقدمه لازم و
در آن دو وجه منحصر اند **اول** در منافق بودن ثلثه و دو دختر اینها
شکی نیست و اثبات ارتداد و کفر اینها از خصوص بخدمت نبی در کتب معتمد
سیر و تواریخ و مغازی و حدیث اهل سنت مفصل است و اکثر آنها
در کتاب نهج الحق علامه و منهاج الکرامه و بالجمله تشییدالمطاعن و
غیر اینها جمع شده است باید که ملاحظه شود و تفصیل این بر اختصار

ثانی در ولد الزنا بودن ثانی علماء و نسابهٔ اهل سنت خلافی و انکاری
ندارند چنانچه فاضل روزبهان شان در ابطال الباطل انکار ازین نکرده
بل تسلیم نمود بآنکه در ایام جاهلیه شرب شراب و اکل لحم خنزیر و زنا معیوب
و مطعون نبود و اکثر مردم بهمین طریق متولد شده اند بلی اگر در اسلام
اینطور متولد میشدند البته عیب و عار در آنها میشد منجمله اجله از علماء
انساب شان زمخشری جار الله و ابو منذر هشام بن محمد السائب کلبی
در کتاب المثالب آورده اینست لفظ او فی عدد و جملة من
ولدوا من سفاح هشام ابن ابیه و قال کانت صهاک امة
حبشیة لهشام بن عبد مناف فوقع علیها فضلة بن
هشام ثم وقع علیها عبد العزی بن رباح فجائت بنفیل
جد عمر بن الخطاب انتهی حین کلامه علامه و در ریاض ابراهیمی از
محمد بن اسحق نسابی و از زمخشری و غیر اینها ازینها و برین نقل کردند فوقع
علیها نفیل بعد مفارقتهما عنها من صغرة فولدت منها
الخطاب و ترکتها فی باد فلما کبر و بلغ وقع الخطاب علیها
فلا یعرف احدهما صاحبه فولدت عمر انتهی ملخص ترجمه
آنکه صهاک حبشیه کنیز هشام بن عبد المناف بچوپانی مواشی مقرر
در جنگل بود پس فضلة بن هشام و عبد العزی بن رباح با و مقاربت کردند

پس نطفه از زانیه و تقرب بعمل آمد و نطفه از طفلی از وجود شده پس بجوانی
آمده و نمیدانست او را پس با و مقاربت کرد و خطاب پیدا شد و خطاب
را بر شیشه انداخت مبادا اقوامم بر این مطلع شده او نیتم نماید و او را جمیع
از مسافران برداشته بعد جوان شدن به بیابان مکه رسید و یکدیگر را
نمی شناختند مقاربت کردند پس عمر متولد شده و عمر منسوب در حقیقت
بخطاب شده این نسب نامه خلیفه ثانی در کتب سیر بدانش و تابعانش
ثبت است و اگر امامیه هم او را ولد الزنا بجهت نقل ائمه اهل سنت
میدانند چه قصور است سیم در فن کلام مبرهن گردیده که بنا
جمیع شرایع و ادیان سلف و خلف باتفاق امم علی الظاهر میباشد
لهذا جمیع انبیاء و ائمه بدون حضور محکوم و مامور در عمل و حکم بر ظاهر
میباشند نه بباطن چنانچه کافیست در این علم آدم بنفاق و عداوه
ابلیس با او مع ذالک صبر قولش و حلفش اعتماد کرد و وفیست علم نبی
بنفاق ابی سلول مع ذالک اراده جنازه او کرد و نیز شاهد است علم
امیر المؤمنین بقاتل خود ابن ملجم مرادی چنانچه در مساجد بحضور مشاهد
مکرر ذکر قاتل خود باسم و نسب او کرد و شب شهادت خود ملجم را در مسجد
بیدار کرد گفت نماز بخوان اگر چه برای امری عظیم آمدی که قتل من در
نماز میباشد و مردم همیشه می گفتند که یا علی او را حبس میکنیم حضرت فرمودی

قبل

قبل از ظهور و صدور قصور از ما مواخذه و محکوم میشیم که او در حبس مؤاخذه
نباشیم و در علم باطن خود عمل بکنیم خلاصه قاعده کلیه اینکه عمل علم باطن
هیچ نبی نیست در شریعتی از ابتداء دنیا تا انتهاء نمیشد و الا از الاف و
ثابت احاد مومن بر میاید و ایرج و مرج لازم میآید و اینما فی
غرض از ایجاد عالم و آدم و تقریر تکالیف شرعیه میشد و همین علت
نبی غیر بشر نیامد و شریعت بغیر ظاهر مقرر و موضوع نشد و بر این دلیل
مصرح آیه وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا یعنی ما مواخذه
خلایق نمیکنیم تا وقتیکه انبیاء بشر از نفس ایشان با حجت باهره و شریعت ظاهره
چه اگر بر باطن علم عمل میشد در معلوم خدا کافر و مومن معتبر بود حاجت
ارسال انبیا و کتب نبود پس آنها را ثواب و عذاب بعلم خود میکرد و
هرگاه نکرد پس معلوم شد که عمل واجب بر علم ظاهر است نه بر باطن و هر که
بهره از علم کلام و تفسیر بتفصیل بصورت درسی ندارد و این مطالب را
نمیفهمد و نمیداند مانند اعمی از قیل و قال میکند قلبیه هرگاه این واضح شد
پس جواب دو مسئله اولی و ثانیه از این بدون قیل و قال زیاد برای
عاقل حاصل شد ولیکن برای تسهیل عوام بنهج دیگر بچند وجه مختصر
مینویسیم هر چند ضعیف و علیل از همه کار و بار معطل میشیم بدانکه
این بنات ثلثه رقیه و ام کلثوم و زینب ابا او لاد خدیجه از شوهر اول

یا اولاد خواهر خدیجه هاله نام و ابوهند حلال پدر اینها باشد یا یتامی لاوارث
مربوب بنویه بودند و بر مربوب در عرف مجازاً ابن و بنت اطلاق از
قدیم میشود یا اولاد حضرت رسالت مآب اند ولیکن باتفاق امت بمرتبه
حضرت زهراء نبودند در علماء نسابه امت از سنی و شیعه خلاف بچهار قول
است باید که کتب انساب ملاحظه شوند از آن اطلاع حاصل می شود پس
بنا بر سه اقوال اول اعتراض و اشکال ساقط بالاصاله شد اما بنا بر قول
آخر اجوبه بچند وجه مختصر بنهج دیگر اند اول موضوعیت اسلام و ایمان بدو
قسم میشود اول آنکه ماهیتے در بدایه چون نهایت بالضروره نمیباشد پس
بدانکه مجمع علیه امت است که اسلام و احکام آن بتدریج تا بیست و چهار سال
نازل و کامل شده نه کلا بیکدفعه پس در ابتداء اسلام عبارت از قول لا اله
الا الله محمد رسول الله بود و باقرار همین اورا مسلم موحد میگفتند و بنات
برهمین از دنیا رفتند بعد آن اقرار بمعاد و قرآن و بعده تکلیف بنماز بگذا تا آخر
پس مصاهره اینها در همین اسلام ابتدائی واقع شده نه بعد آنها و کمال اسلام چه بموجب
الیوم اکملت لکم دینکم الخ دین کامل تا آخر شد پس اسلام و ایمان کامل در آخر عبارت
است از تصدیق واقعی بکل دین محمدی از اصول دین و فروع ثابته آن منجمله اصول است
امامت و عدالت خدا تعالی باشد پس نظر بابتداء اسلام ثلثه و بنات آنها مسلمان
بودند و در آنوقت این مصاهره واقع شده جائز بود و بالنسبه کمال دین ابتدائی

ناقص میشد با مع ذلک اینها تصدیق برکن اعظم اصول دین نکردند کافر و مرتد
گردیدند پس امر واقع در بدایة حجة و اعتراض و اشکال عاید نمیشود زیرا که
حالت ظهور ردة و کفر لاحق مانع از جواز نکاح در سابق نمیشود چه حکم تابع
حالت است بتغیر حال حکم هم متغیر در همان آن میشود و این مجمع علیه فقهاء است
و این بنا بر آنست که اگر اینها در ابتداء مسلمان بودند ثانی بنا بر آنکه اینها
از ابتداء منافق و بطمع و خوف علی الظاهر تصدیق لسانی کردند چونکه بناء
شریعت هم بر ظاهر است پس در دنیا بر اینها حکم اسلام چون اطفال مسلمانان
باجماع امت جاری میشد منجمله حکم اسلام با اینها مناکحه و موارثه و تکفین و
تدفین و تطهیر مطعوم و مال و آل آنها جائز و جاری میشد قاعده
کلیه تا وقتیکه علانیه از اینها نفاق ظاهر نشود و بر آن اصرار و تمادی
ننمایند یا نهی عنه من الله چون لا تقم علی احد منهم نیاید در حکم مسلمانان
تنبیه هرگاه اینقدر رشد پس اگر بے مصاهره با اینها نماید ممنوع عنه نیست
چه همه مکلف بظاهر شرع اند چنانچه در مقدمه دانسته بلی بعد بی نفاق
خود ظاهر کردند و بر آن باقی ماندند حکم اسلام از اینها ساقط شد کتاب
الملل شهرستانی شافعی و عینی غزالی را ملاحظه کن بتفصیل میابی بر پس
اشکال عائد نمیشود ثالث این مصاهره کفار و منافقین بگرفتن و دادن
قبل نزول تحریم نکاح کفار و اهل نفاق بود چه عقد این سه دختر به کفار

ابو العاص و بدو پسر ابو لهب عتبه و عتیق قبل مبعث باعتقاد اهل سنت
واقع شده پس از طلاق رقیه و ام کلثوم را یکے بعد دیگرے بمنافق داد و از
منافق گرفت اشکال عائد نمیشود چه علی الظاهر کفو بودند بلکه عقد
ام کلثوم قبل جنگ بدر و رقیه بعد جنگ بدر بعقد عثمان آمد اما ارباب
سیر و مغازی روایت کردند که جنگ بدر کبرے در سال دوم هجره
بود پس این تحریم مناکحه کفار بعد از مدتی مدید از بدر بسال چهارم هجره
یا در پنجم یا در اوائل ششم نازل شد پس اشکال وارد نمیشود و بعض
انبیا برای اثبات دین و اشاعت و اماتت کفر و فسق و نفاق مبعوث
گردیدند چه بصرف جان مطهر خود و چه بصرف مال و آل اباندارند لهذا برای
اتمام حجت و قطع معذرت و محو نفاق و اماتت فسق حضرت لوط نبی
بقوم منافق خود بقوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم در ملاء عام بندای
بلند بگرفت فرمود تا بمناکحه و مواطاة آنها انابت و رجوع بشریعت
نموده ثبات بران نمایند و دین رواج یابد پس اگر این نبی آخر الزمان هم
مانند انبیاء سلف برای اشاعت ملت و احکام دین رب العلمین
چنین نماید عجب نیست چه کسانیکه نفوس مطهره خود در اثبات دین
و اشاعت احکام بذل نمایند از انها دختر دادن و دختر گرفتن باین غرض
صحیح بعید و ممدوح نیست حاشا من موجب آیه ولن یجعل الله مانی

الصدور کم ولیمحص ما فی قلوبکم والله علیم بذات الصدور ثابت شد که
در تقریر اکثر تکالیف و احکام شرعیه غرض ابتلا و امتحان مکلفین میباشد تا موافق
از منافق و مؤالف از مخالف و کامل از ضعیف و راسخ ثابت از مذبذب بین
خلق ظاهر باشد و ممتاز شود پس در این مصاهره دور نیست که مصلحت و حکمت امتحان
برای ظهور محق و مبطل و محقق مجتهد از مقلد باشد چنانچه در عهد آنحضرت امتیاز
مطیع از متمرد بوضع تکالیف میشد همین طور منافقین و ضعفای مذبذبین امت
تا قیامت بدریافت حق جدا و ممتاز شوند و بمرض لا نسلم و چون و چرا اده
مصاهره صحابه متفرد شوند سادس اینکه مصاهره برای تالیف و ربط اسلام
واقع شد چه بالضروره ثابت شد که بدایت هر شیء چون نهایت در کمال و قوة
اصلا نمیباشد پس قلت و ضعف اسلام و غلبهٔ اعدای کفار معلوم هر کس است
که آنحضرت اقامت دین و اشاعت اعلان در مکه خصوص بعد موت ابیطالب
کردن نتوانست تا آنکه بمدینه هجرت کرد و هر گاه این حال شخص باشد او را چاره
از مؤالفت نیست و از اعاظم اسباب موالفت مصاهره و مناکحه میباشد و بحصول
آن حمایت یکدیگر یاشی میشود چنانچه این همین بر اهل این مشهود در هر ملک میباشد تا ایل
نمی بینی که یک سهم از زکوة برای مؤلفین اغیار کفار مقرر کرده شد تا بسبب آن عنایت
درکار زار با برادران کفار خود بکار آیند و کی تالیف مصالح لا تشمار و اغراض صحیحه لا تحصی
اند خصوص در حال اجرای احکام اسلام و اتحادی برآشنا و تفصیل مصالح و اغراض

از مکرر مجلدات تفسیر لوامع التنزیل خواهی یافت منجمله آن حمایت اجانبین
و تکثیر سواد اسلام در اعیان اعداء آن موجب ترهیب اعدا و ترغیب
اغیار و تقویت ضعفاء و تثبیت مذبذب و استماله نجاه و اتمام حجت و قطع
معذرت خود مؤلفین بسبب امهال و اسهال آنها میباشد لهذا حکمای سلاطین
متدبره مشاهره و وظایف و جاگیر و انعام و اکرام بلشکر و اغیار غیر ملت خود
میدهند تا بسبب آن تقویت و تنظیم امور مملکت خود نمایند مسایع در معتبرات
معتمده اهل سنت چون جمع بین الصحاح الستة و جامع الاصول و نهایه ابن اثیر
و غیر آنها مرویست فی حدیث اسماء بنت عمیس قیل لعلی ع الا تتزوج ابنة
رسول الله صلعم فقال علی مالی صفراء و لا بیضاء و لست بمابور فی دینی
فیوری بها رسول الله و انی لاول من اسلم در شرحش ابن اثیر گفته
یعنی لست غیر صحیح فی الدین و لا المتهم فی الاسلام فیتألفنی علیه بتزویجها
ایای و در شرح مصابیح و در قاموس در لغت ابر گفته و قول علی و لست
بمابور فی دینی فیتألفنی النبی بتزویجی فاطمة ملخص آنکه اسماء بعلی گفت
که چرا حضرت زهرا را در نکاح خود نمیآری و خطبه نمیکنی علی ع در جوابش گفت که
من اینوقت دینار و درهم ندارم و من در دین هم متهم بنفاق نیستم
تا بدادن دختر خود فاطمه مرا مؤلف قلب بسازد چه من هم آئینه اول
اسلام آوردم و کمال تصدیق بدینش و باو دارم چه مرا بنکاح دختر

خود بدهد یا ندهد تصدیقم تفاوت نمیکند بزیادتی یا کمی تنبیه این در حق
مهر این گرید که اینقول حضرت امیر تعریض بل تلویح و تصریح است بنفاق
ثلثه خصوص بعثمان چه دختر ها از اینها گرفته و بثالث برای تالیف و تثبیت
داده چه هر سه اینها تصدیق صحیح قلبی بدون اقرار لسانی نداشتند و متهم
در دین و منافق بودند و همین کافی است بتوبه تحریر مریدان آنها میبا تدبر
تبصر تفهم تا هر زنا زاده که بصورت حرام مولود است البته او مقدوح
النسب و والد نیز مذموم و مقبوح و معذب در دنیا و آخرت میباشند
اما اگر از ولد الزنا چه در کفر چه در اسلام بنکاح مرسوم خود او اولاد بعمل
می آید نکاح اولاد صحیح الولادة او حرام شرعا و عقلاً نیست خصوص وقتیکه
منظر اسلام باشد اما عقلاً او معلوم است اما شرعا پس بعوض پدر پسر
یا بر عکس ماخوذ نمیشود کقوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری اما
نبی مامور در عمل بظاهر بود نه بباطن و نه بعلم کان و مایکون چه علوم باطنی
در غیر شرایع بکار و ند خلیت دارند مع ذلک شنیدیکه در بدایة اسلام
ضعیف بود وانحضرت معاشرت با کفار و مشرکین در آنوقت میکرد و
انمصاهرة را بغرض تقویت فی الدین در بدایت اسلام کرده بود چنانچه اگر
معصوم اینوقت زن زانیه یا کافره را بداند که بسبب مناکحه من از کفر و
ظاهر و زنا دست بردار شود پس در اینجا ان معصوم بمقتضای عقلی لازم شود

که انکار بکنند تا که باین جهت قبح ظاهر زائل شود و در این چنین امر قبیح
بذاته و قدح بر نبی یا بر غیر او و حجت تفضیل منکوحه و قوم او نمیشود و برای
همین حکمت الهی قرار گرفته بود که از اینها اولادی و نسلی بالکل اصلا نیاید
و باقی نماند تحقق تفهم تبصر تأسیع هرگاه اسلام و ایمان را متحد الذات
هم بدانی پس ایمان عبارت از تصدیق کل دین محمدی از جمیع
اصول و فروع ثابته و اقرار بلسان بصورت ایقان بغیر ظان و عمل
بارکان باشد پس منافی آن تا وقتیکه از مکلف چه در کل یا در بعض و یو
یکمرتبه در شریعت علانیه صادر و ظاهر و ثابت نشود حکم بتکفیر او و دفعتاً
کرده نمیشود و در این شکی نیست که جمیع آنچه از ثلثه بدعات و ظلم و
زندقیات و تحریف بعد فوت نبی صادر و ظاهر شده و در کتب پیروان
اینها همه آنها ثبت و ضبط اند و منافی اسلام و ایمان ایشان میباشد
پس از حین صدور و ثبوت آن بر آنها حکم بتکفیر نزد آن جماعت
میشاید که میگویند ردة و کفر بعد ایمان از مکلف ممکن و جائز است چه
نزد اینها ثواب ایمان و عمل نیک اینها بکفر کلا حبط گردید پس نزد اینها حکم کفر
لاحق و نهائیه مانع از جواز حکم اسلام سابق از بدایه قبل ظهور الامر و ثبوته نمیشد
چه حکم تابع حال است پس بتغیر حال حکم متغیر میشود عاشر نزد آنانکه ایمان
عبارت از تصدیق واقعی باشد پس نزد ایشان خلاف تصدیق

کفر مثلاً در شخص واحد محال است چه بتصدیق ایمان ثواب ابداً لاینقطع
و بکفر عذاب ابدی لاینقطع لازم و جمع این هر دو معاً در شخص واحد جمع
ضدین میشود پس نزد ایشان ظهور ردّه را در لاحق از مصدّق سابق دلیل
کاشف میشود که این شخص از ابتدا تصدیق واقعی نداشت و آنچه میکرد بوجه
نفاق فی الواقع غیر صحیح و لا ثابت بدون ثواب بود چون ابلیس در ملائکه
مسلم و مقر و عامل از ابتدا بود لیکن انکارش از سجده آدم در لاحق کاشف کفر
سابق مکتوم او گردید و این مبرهن در فن کلام و مبسوط در کتب در موضع تفصیل
توضیح میشود پس نزد اینها هم حکم برده و تکفیر از حین الصدور میشود پس
علی کل حال بر ثلثه حکم منافق بعد ثبوت المنافاة جاری گردید و در اینجا
تلک عشرة کاملة ثابت گردید **سؤال ششم** از اهل سنت میکنید
که امامیه اعتراض بر عمر دارند که مانع از تحریر وصیت پیغمبر شده و رد بر او کرد
چنانچه با الفاظ مختلفه روایت کردند و گفت حسبنا کتاب الله ان هذا
الرجل لیهجر قد غلب علیه الوجع و اگر انکار و رد موجب کفر عمر
بشود پس در باب امیر المومنین علی امامیه چه میگویند چه او هم رد و انکار
پیغمبر دو دفعه در دو جا کرد **احدهما** در محو نمودن لفظ رسول الله
با وجودیکه پیغمبر بعلی فرمود امح ذلک یا علی فقال و الله لا امحوه
ابداً ثانیهما وقتیکه پیغمبر بسوی میرفت بعلی فرمود کن یا علی

سؤال ششم
از عمر

في المدينة پس علی اعتراض کرد اتخلفني في النسوان والصبيان
در منکریت انکار قول هر دو مساوی میشباً جواب سپار این
بچند وجه مختصر است جواب باید که اول تحقیق کفر و ایمان هر دو شخص
بشود پس بدانکه در کفر قائل ان هذا الرجل ليهجر قد غلب عليه
الوجع در این هیچ شکی نیست که لا اقل این قول توهین صاحب وما ينطق عن
الهوى سید الانبیاء و موجب رنج و ایذاء آنحضرت میشد و موهن و موذی
رسول باجماع امت و برهان عقل و قرآن ملعون ناری قطع نظر از امور قبیحه
دیگر میشد منجمله آن ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم
الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذابا اليما و سابق دانستی
که این شخص از اصل منافقین بود اما علی باجماع امت از مطهرین بکمال
ایمان و عرفان و در نهایت طاعت خدا و رسول با یقان و اتقان
بود بنحویکه احدی حتی جماعت خوارج و معاویه از اجله اعادی در جوش نفی
او قایم و مصروف بودند انکار ازین کرده نتوانستند و اجمالاً از
جمله شواهد دیگر آنچه از نصوص در کمال ایمان علی و بر طلب آن از صحیحین
باشد کاشت گشود در فضائل صحابه و در مشکوة و ترمذی از سیروان و
معتقدان حضرت عمر مرویست قال النبي یا معشر قریش لتنتهن او
ليبعثن الله عليكم من يضرب رقابكم بالسيف على الدين قد

امتحن الله قلبه للایمان قالوا من هو یا رسول الله فقال
ابوبکر من هو یا رسول الله فقال عمر من هو یا رسول الله قال
صلی الله علیه وآله وسلم هو خاصف النعل وعلی یخصفه
پیغمبر فرمود ای قریش از منہی باز بمانید والا میفرستید خدا یتعالی
کسیرا که بزند گردنهای شمارا بر دین بتحقیق دل او را خدا امتحان نموده
کرده باشد کل حاضرین صحابه گفتند که آن ممتحن بالایمان من است یعنی
پس ابوبکر گفت که آن ممتحن بالایمان کیست و عمر گفت آن ممتحن بالایمان
کیست پیغمبر فرمود آن ممتحن علی ابن ابیطالب است که نعلین آنحضرت
را پینه میکرد ومید وخت در مرویه دیگر احمد اینطور است قالوا
هو ابوبکر قال لا قالوا هو عمر قال لا ولکن الذی یخصف نعلی

در منقبة المطهرین حافظ ابونعیم ومناقب نسائی

اینطور است فقال ابوبکر انا هو یا رسول الله قال لا وقال عمر
انا هو یا رسول الله قال لا ولکن ذلک الذی یخصف النعل
وقد کان اعطا علیا نعله یخصفه و ایضا در زجر بنو ربیعه و
زجر بنو ولیعه هم مثل همین فرمود خلاصه در جواب صحابه و در جواب
خود شیخین مشافهة نفی کرد ثبوت ایمان شیخین را و اثبات کمال ایمان
علی فرمود **تنبیه** هرگاه ضعف و کمال دین و ایمان فریقین منصوص

جلیه محترزه مریدان وتابعان شان ثابت گردید پس انکار رد عمر
بصورت ردة لعدم الایمان وضعفه وانکار علی از محو لفظ رسول الله
بکمال عرفان ونهایت ایمان وبغایت ادب وایقان بود ومع ذلک
در روایات اهل مغازی وسیر وارد که علی عرض کرد یا رسول الله
لا امحوه ابدا ولکن اکتب کتابا آخر فکتب آخر یعنی لفظ رسول را
من محو نمیکنم ولیکن کاغذ دیگر مینویسم پس کاغذ دیگر نوشت ودر آنوقت
آنحضرت تبسم نموده فرمود که یا علی تو هم مثل همین واقعه پیش میآید صدق
رسول الله وآن واقعه صلحنامه معاویه بود پس فرق در قولین مابین عرش
وفرش که قول عمر رده وقول علی معرفت وعین ایمان وادب میباشد
جواب ثانی از قول عمر در جواب پیغمبر چهار خبر ناشی وحاصل شد اول تمرد جب و
خطاب فرض عین مشافهه نبی با غلظ واقبح وارذل کلمات کرد که این مرد مهجور غیر مسموع و
نامقبول در فعل وقول الحال است چنانچه این مرض غلبه کرده لهذا لایعنی ولامقصود ولامقبول میگوید
اینگونه کلمات قبیحه بادنی ارذال بالمشافهة نمیگویند چه جای که سید الانبیاء
معصوم وصاحب وما ینطق عن الهوی را پس خلافی در مسلمانان نیست
که آنچه موجب رنج وایذاء نبی شود آنکس ملعون ناری کافر میباشد
دوم عمر القاء شبهه عظیمه در خلق کرد که این شخص قابل شنیدن قول
وفعلش نمیباشد ودر آن عمل نمیتوان شد لهذا آنحضرت وصیت بعد اخراج

عمر از خانہ خود ننوشت چہ دانست کہ اینمردم مرا در قید حیوۃ بودہ متہم
ساخت پس اگر وصیت من بعد نوشتہ شود او بالکل محل اعتبار
واعتنا نمی شود چہ عمر در آنوقت گفتہ میتوانست کہ من رد بروپیش
اعتبار نکردم و ردش کردم کہ قابل سمع و عمل سخن تو نیست پس نوشتہ
او فائدہ بغیر تنازع نمی بخشید این فزو وبال دیگر بعد ردہ بر رادت بلانع
میشابا ستیم منع عمر از وصیت موجب ضلالت واختلاف امت
گردید چنانچہ در ہمان وقت حاضرین مجلس مختلف بدو قول شدند مریدان
عمر قول قول عمر و صحابہ دیگر قول قول رسول اللہ گفتند باصوات مرتفعہ
و بنا مشت زنی ولغوگوئی بیکدیگر در بین خود شروع کردند و بلفظ
لا ینبغی لنا التنازع عندی قوموا عنی یعنی تنازع سزاوار نزد من نیست
برخیزید دور شوید فرمود لہذا ہمہ را مع عمر از نزد خود اخراج نمود
پس باین ضلالت عمر اضلال خلق تا قیامت حاصل شد اینہم بذمہ عمر
تا قیامت میشا چہارم حبط ایمان عمر و آنجماعت ثابت شد کہ اینہا
بحضور رفع اصوات کردند چہ آیہ لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی الخ قبل برین بروایت بخاری در ابوبکر و عمر نازل شدہ کہ رفعا
اصواتہما عند النبی تا آنکہ فقال ابوبکر لعمر ما اردت الا خلافک فقال
عمر ما اردت خلافک فارتفعت اصواتہما فی ذلک فانزل اللہ

هذه الاٰیة پس عمر و ابوبکر گفتند که من بعد بجوهر صوت بحضور آنحضرت کلام نمیکردیم بترس حبط عمل اعاذنا اللہ بروز وصیت مع ارتفاع اصوات مشتت نیز باهم بحضور آنحضرت کردند پس سبب نزول هم شیخین و در نهایه کار سهم مفادش هم در عمر و اصحابش ثابت و حاصل گردید اما قول علیؑ در وقت اراده نبوی بتبوک اتخلفنی فی النسوان والصبیان غرض علیؑ حمایت و معیت نبوی بود و سبب احدهما آنحضرت در هیچ جنگی بغیر علیؑ نرفت ثانیهما چونکه مقابله کفار و در لشکرش منافقین هم بودند پرحذر گردید و سبب تخلیف خود بهمزه استفهام پرسید و بثبوت همزه استفهام ثابت گردید که غرضش دریافت سبب تخلیف خود از آنحضرت بود نه اعتراض و نه رد چه معلوم آنکس است که ادنی لیاقت عربیت داشته باشد اینقسم من باب الرد والاعتراض نمیشد باتفاق اهل وضع و نحاة لهذا در عقب استفهام پیغمبر فرمود انت منی و انا منک انت منی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انه لانبی بعدی خلعت بهیه منزلت متحده و خلافت و ولایت تمت بعلیؑ بخشید بچشم بصیرت ببین عمر را بسبب کلمه رده از نزد خود و از خانه با تابعینش دفعتا برآورد و علیؑ را بمنزلت یگانگی و خلافت داد چگونه ضدین مساوی باشند و مجتمع شوند پس بعلی هم باین قول سرخیز

حاصل وثابت شد یکی کمال ایمان ومعرفت وشفقت علی بنبوی صلعم دیگر
کمال اتحاد ومساوات او با نبی صلعم سیم عطاء خلافت وولایت خلق
تدبر تبصر این النور واین النار **جواب ثالث** جمهور اهل سنت با امامیه
متفق اند که آیه افمن کان علی بینة ویتلوه شاهد منه در محمد
وعلی نازل شده وآنکس که بر بینه من الله باشد او نبی است وبینه او
قرآن وجبرئیل ومعجزه او وآنکس که تالی محمد شاهد بر نبوتش از خود
محمد باشد غیر از علی کسی دیگر نمیتواند بود چه اول کسیکه تصدیقش کرد
باجماع امت از اقارب واباعد علی بود و کتب احادیث مخالف وموالف
مشحون وشاهد بر این چنانچه همه روایت کردند که الصدیقون ثلثة و
در دیگر روایات السبق ثلثة مومن آل فرعون وشمعون الصفا
وعلی ابن ابیطالب وعلی افضلهم و در روایت دیگر حبیب النجار
مؤمن آل یس وحزقیل آل فرعون وعلی وهو افضلهم و
در روایت دیگر حضرت امیر ع فرمود بر بالای منبر مکرر انا اول
من اسلم ونیز روایت کردند که حضرت بالای منبر فرمود انا الشاهد
منه فخر رازی گفت بمنزله بعض جسده ومینا **تنبیه** هرگاه تحریر
شد که علی شاهد ومصدق نبوة محمد است پس بیعت با جبار کفار اگرچه
بمصلحت دنیائی ومقتضای آنوقت بعلی امر فرمود اما چونکه علی

بیان سبب محو نکردن علی لفظ رسول را

شاهد نبوت آنحضرت عموماً و خصوصاً بود در مشاهد خود و بیگانه و خصوص
کفار مخالف و موالف محو لفظ رسول نکرد بچند سبب یکی برای
او امت شهادت علی کل الاحوال چه بعد ان او امت شهادة باقی نمیماند
و این منافی نبوت بود دویم برای ارغام اناف کفار و منافقین
صحابه سیم برای اتمام حجت بر خود و بیگانه چهارم برای تقویت ضعفا تا مذبذب نشوند پنجم
بجهت امتحان نبی او و چه او بهمین جهت ممتحن بالایمان من الله و الرسول میباشد
ششم بغرض ترهیب و ترغیب منکرین رسالت از کفار هفتم بغرض
ترهیب و ترغیب اغیار تا نگویند که اگر این شخص نبی واقعی میبود البته
البته اقرب محارم او نفی و محو رساله او نمیکرد پس انکار از محو لفظ
رسول بر علی واجب بود محو نکرد این نهایت عرفان علی و کمال ایمان
و تصدیق او بخدا و نبی و غایت تعظیم و ادب او بخدا و رسول او میباشد
لهذا بار بار علی را ممتحن بالایمان در صحابه یاد میفرمود و در مقابله

عمرو ابن عبدود فرمود الآن برز الایمان کله بمقابلة الکفر کله
یعنی الآن مقابل شد ایمان کل بکفر کل **تنبیه** کجا مساوی باشد
قول و فعل عمر بقول و فعل حیدر و صفدر تسویه اینها کانه تسویه صنم
با خدا باشد العیاذ بالله منه **تذکره معجبه** آیا نمی بینی که
عمر خطاب در وقت همین صلح حدیبیه شک و نفاق خود در محضر لشکر اسلام

اظهار کردو به پیغمبر گفت که آیا تو پیغمبر حق نیستی آنحضرت فرمود آری پس عمر گفت تو نگفتی که
بما فتح مکه میشود حضرت فرمود آری پس عمر گفت این تحریر صلحنامه و نحو نقض رسول برگردیدن
بمدینه بدون حصول موعود بخلاف مقصود چه معنی دارد پیغمبر فرمود که من نگفته بودم که
الآن فتح مکه میشود پس عمر در ملأ عام مشافهه بنبی گفت والله ما شککت فی
نبوتک قط کیومی هذا یعنی قسم بخدا من شک در نبوة تو نکردم هرگز چون شک
امروزه در نبوة تو پس بعد چند روزی ابوبکر او را باصلاح آورده نزد آنحضرت برده
عذر جوئی میکرد تا باز مسلمان شد کتب تواریخ و سیر و مغازی و حدیث را ملاحظه کن
بتفصیل می یابی خصوص شرح ابن ابی الحدید را پس چگونه تسویه بین القولین و الحالین
ممکن باشد کفر را با ایمان هرگز مساوات نمی باشد جواب رابع رد و منع از اجر او اثبات
امر اعظم و آن تحریر وصیتی بود که متضمن کلمه عین هدایت و آنچه موجب ازاله خلاف و
ضلالت از امت تا قیامت میباشد عمر منع از اثبات و تحریر آن نبی را کرد شکی
در اینکه او تحریر قصه غدیر خم از ولایت و امامت و خلافت علی و اولاد و
بود که همانرا تاکیدا در محضر اعیان بشهادت مؤالف و مخالف صحابه مینوشت
تا بعد او مجال انکار و خلاف و تاویل و ترک آن نمیشد چه اختلاف ملل و احکام
آنها باختلاف خلافت شد محمد شهرستانی شافعی در ملل النحل خود گفته خلاصه
آنکه اعظم و اکبر خلافیکه در دین اسلام واقع شد اختلاف خلافت میباشد و شمشیر
بر هیچ امری از امور اسلام بر نیامده مگر بر آن و این تنازع و خلاف تا قیامت

باقی ماند و سبب آن عمر گردیده چه با آنحضرت کاغذ و دوات نداد پس ازینجا ثابت شد
که عمر دانسته بود که همین امر را می‌نویسد مجال بود و انکار در آن بعد او نمیماند و خلافت
بمن و بصاحب من نمیرسید لهذا اقدام برین وبال اعظم کرد ــ و همین را ابن ابی الحدید
از ابن عباس نقل کرده که عمر روزی در تنهائی بوقت استقلال خلافت ابوبکر همین را
عینا بمن گفته پس قول عمر و قول علی چگونه مساوی باشد جواب اجماع مسلم است که
در اصول فقه و فن درایه و تفسیر قاعدهٔ کلیه مقرر گردیده که خطابات قرآنی
و حدیثی که بصیغ امر وارد اند همه اینها با جمل مقاصد و معانی استعمال میشوند
اول اگر خطاب صیغهٔ امر مشعر بعلیت فعل میباشد پس مراد بالاتفاق و آنجا
فرض و ایجاب فعل و الزام عمل یا ترک آن میشود و اگر بعد امر نهی از ترک آن بود پس
در آن فرض غرض تاکید میباشد چون افعل و لا تترک و الا بمعنی دیگر میباشد منجمله آن
ندب و مستحب چون فکاتبوهم ای المحبوب ان تکتبوا المعاملة چون فاذکروا الله قیاما
وقعودا و علی جنوبهم و نزد جمع بمعنی تادیب چون و استشهدوا شهیدین من
رجالکم و نزد بعضی چون کلوا ولا تسرفوا هم من باب التادیب میباشد اما اول
پس چون اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة پس مجمع علیه امت است که مراد ازین
خطابات وجوب و فرض و الزام فعل بمکلف میباشد پس تقدیر این فرضت علیکم اقامة
الصلوة و اداء الزکوة باوقاتها باشد پس خطاب عمر و اصحاب او ایتونی بقرطاس و دواة
ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا بالاتفاق الزامی و ایجابی میباشد و خدا تعالی

عموماً امر فرموده ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا امر در اینجا غضب حضرت
ترک الامر روش یا قبیح کلمات کرده در این شکی نیست که از خدا و رسول بگردیده بهر اراده که
گفته اما قول امیر المومنین در جواب خطاب کن فی المدینة بغرض استظهار بوده بدون
معلوم آنانست که علم موضوع و نحو و صرف و اصول فقه ابداً نشد اما خطاب امیر نزد صوفیین
من باب التصویب والارشاد بود چون فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت اما جواب
حضرت امیر من باب الادب المستحب فی التعظیم برای مصلحتی از امور دنیویه که بسبب تحامی
واجب منجر ناشی شده بود لهذا آنحضرت بر ترک آن انکار نکرد بلکه بر همان ورا باقی گذاشت
چه انکار بر هر منکر بر پیغمبر واجب یعنی مبرهن در فن کلام میباشد و همین مشهور بین جمهور
العلماء است چنانچه در شرح مسلم نووی و در مواهب قسطلانی و در شرح
بخاری عینی و در مدارج و بشائر گفته اند که خلاصه همه آنها آنکه انکار علی از محو لفظ
امر انه من باب الادب المستحب لانه لم یفهم من النبی تحتیم محوه علی نفسه لهذا
لم ینکر علیه واقره النبی علیه ولو حتم محوه لم یترکه علی و در روایات نسائی
وارد است که علی عرض کرد که لفظ رسول الله محو نمیکنم مگر آنکه کاغذ دیگر نویسم
با املاء کاغذ دیگر بدون لفظ رسول الله نوشت پس فرق بین القولین چون از شرع ثابت
میباشد چه بالاتفاق ترک فرض عینی و رد آن بالمشافهه مبنی کفر میباشد و ترک غیر واجب از امور مصلحت
دنیوی گناه نمیباشد خصوصاً این محو نکردن لفظ رسول الله کمال ایمان و معرفت و ادب و تعظیم جائز بلکه واجب
باتفاق اهل سنت و جماعت میباشد و خطا با او در فرموده وعدیشی بلحاظ اختصار اینجا ضبط نکردم

از مکرر مجلدات تفسیر لوامع التنزیل بتفصیل خواهی یافت اگر گفته شود که عمر را چرا انکار نکرد و او را چرا باقی بسر مخالفت نهاد **جواب** در ان چند سبب اند اول آنکه تهمتی عظیم بآنحضرت اسناد کرد که قابل شنیدن سخن بغلبه مرض نمیباشد پس اگر انکار هم میکرد البته باور نبود **دوم** آنکه او را با صحابه از خانه خود بر آورد و بلفظ لاینبغی التنازع عندی قوموا و تنحوا شنید پس این کمال غضب از صاحب انک لعلی خلق عظیم باشد و ازین طور با جدی آنحضرت نکرد و نفرمود **سیم** آنحضرت بسبب ضعف و غوغائی عمر و اصحاب او تکلم نکرد چه در انحال فائده نمیداد و کسی نمی شنید **سوال چهارم** در حدیث ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة منها ناجیة بهفتاد و دو وعده ضلالت و نار قطعاً و بفرقه هفتاد و سوم وعده نجات و خلاص داد اما این فرقات ناریه و ناجیه را مبهم بغیر تعیین نهاده پس هیچ فرقه ازین فرقات نسبت بخود و بغیر هالک و ناجی سالک گمان و اسناد نمیتوان کرد چه دلالتی و قرینه در حدیث بر آن نیست پس امامیه چگونه خود را فرقه ناجیه من جملتهم می پندارند و بغیر حجت بنجاة خود چگونه قطع مینمایند **جواب** دلالت هلاکت جمیع و نجات یکی ازین هفتاد و سه فرق بقرینه داخله و خارجه میباشد **اما قرینه داخله** آنکه آنحضرت تقسیم کل امت بهفتاد و سه ملت کرد و هفتاد و دو را از آن هالک و یکی را بمقابل این هفتاد و دو ناجی قرار داد پس این تقسیم اقوی دلیلی میباشد که این هفتاد و دو ملت باهم مناسبتی

و قرابتی و اتحادی چه در اصول چه در فروع چه در هر دو معاً ولو در بعض بعض مسائل
داشته باشد یا منبت و منشاء هر یکی از اینها فی الاصاله والمآل یکی میباشد و هفتاد و دوم
مخالف و مباین همه اینها در ماخذ و مخرج و در همه اصول و فروع فی الابتداء والانتهاء
یگانه و علیحده و گویا جنس و نوع جداگانه از همه این هفتاد و دو ملت باید باشد لهذا هفتاد و سوم
را تنها بمقابل این هفتاد و دو قرار داده گویا مآل همه این ملل ثلاثه بتصور نتیجه و
انحصار در دو فرقه یکی باطله و دیگری حقه مقابل یکدیگر قرار داده پس عند الفحص ثابت
گردید که منبت و منشاء این هفتاد و دو ملت متحد باشد اگرچه در بعض بعض مسائل اصلیه
متفرد و لیکن در اکثر اصول فرعیه متحد و متصل و متقارب و متقارن باهم باشند اما فروع همه
این هفتاد و دو ملت یکی از فقهاء ثمانیه سنیه چون ثوری و زهری و اسحاق و ابن المبارک
و ابن نعمان و شافعی و مالک و حنبل و تبعه اینها میباشند اما فرقه امامیه چه تنها
در منبت و منشاء و در همه اصول و فروع و اعمال و افعال کلاً و جزءً تفصیلاً و اجمالاً
از همه این هفتاد و دو ملت بالضروره بل بالبداهه متفرد و جدا اند زیرا که کل اصول
و فروع و اعمال اینفرقه از اهل بیت رسالت و عصمت میباشد و آن معلوم هر کس
است که کتب اصول و فروع و عملیه اینها را ملاحظه کرده باشد تنبیه قرینه
قاطعه از قرائن داله خود اینحدیث واضح و ثابت گردید که اینفرقه محقه ناجیه را
ازین هفتاد و سه ملة ملتی نیست الا امامیه و این هفتاد و دو ملت باقیه ناریه بمنزله
ملت واحده مقابل این ملت متوحده متفرده غیر امامیه اثنا عشریه میباشند اما قرینه

خارجه پس او بسیار اند منجمله آن مؤمن شیرازی مشهور از جمهور
اهل سنت در تفسیر خود از تفاسیر تابعین مرفوعاً و غیر او روایت میکنند
که بعض صحابه از پیغمبرؐ ازین ملت ناجیه پرسیدند که کدام فرقه است
قال النبی صلعم هم علی و شیعته یعنی فرقه ناجیه شیعهٔ علی اند منجمله
آن جمهور مفسرین اهل سنت و صاحب صواعق در ذیل آیه اولئک
هم خیر البریة از ابن عباس روایت کردند که لما انزلت هذه
الآیة قال رسول الله صلعم هم انتم یا علی و شیعتك تاتی انت و
شیعتك یوم القیمة راضین مرضیین و یاتی اعداؤك غضبانا مقمحین
ایضا در صواعق روایت دیگر آورده قال صلعم یا علی انك ستقدم علی الله و
شیعتك راضین مرضیین و یقدم علیه عدوك مقمحین ملخص ترجمه
آنکه بهترین اهل زمین موعود بجنت بود این آیه علی و شیعه علی اند و شیعهٔ علی در
قیامت میآیند در حالتیکه راضی و مرضی و اعدا و مخالفین علی مغضوب سیه رو
میآیند ایضا روایت کرد قال النبی یا علی انت و اصحابك فی الجنة و شیعتك
فی الجنة یعنی یا علی تو خودت و صحابت شیعهٔ تو همه در جنت اند ازین احادیث نجات
این قوم بو عدهٔ صریح ثابت گردید منجمله آن حدیث متواتر متفق علیه امت قال النبی
تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا کتاب الله و عترتی
اهل بیتی یعنی آنکه برای صحابه و امت اگر شما کتاب خدا و عترتم متمسك شدید هرگز

ابداً بعد من گمراه نخواهید شد و امامیه معلوم هر کس است که کتاب و ائمه هدی
را از عترت مصطفی متمسک در همه امور دین و دنیا از اصول و فروع اند
بخلاف هفتاد و دو فرقه چه آنها متمسک صحابه خصوص ثلثه و فقهاء عامه
در اصول و فروع اند پس امامیه بالضروره بوعده قطعیه ناجی و غیر ایشان هالک
اند منجمله آن حدیث صحیح متفق علیه الا ان مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها هلک خلاصه
آنکه بشنید ای صحابه و امت مثال اهل بیت من برای امت و اختلاف و طوفان
ضلالت چون کشتی نوح اند هر که در این کشتی اهل بیت عصمت سوار شد نجات ابدی
یافت از هلاکت و ضلالت و هر که از این کشتی اهلبیت بکنار ماند و تخلف کرد و سوار نشد
در دریای ضلالت و خلاف در دنیا و آخرت در نار هلاکت ابدی غرق شود و معلوم
است که مرکب این کشتی خاصه امامیه اند نه غیر ایشان منجمله آن خطاب تمسک و معیت
در آیه قرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین کل مؤمنین را
امر تمسک و معیت صادقین کرده و صادق فی الظاهر والباطن نمی‌باشد مگر مطهر
معصوم و معصوم نیست مگر چهارده معصوم چه باجماع امت در پنجتن آیه تطهیر نازل شده
نه در صحابه و قرابه پس معیت با ائمه صادقین امامیه دارند نه غیر ایشان سؤال
پنجم عجب حال است که امامیه بعداوه اهل سنت ترک ناسخ و عمل بمنسوخ مینمایند
منجمله آن نماز جنازه به پنج تکبیرات منسوخه غیر معموله میخوانند و ترک چهار تکبیر مسنونه

وانیمنا فی مرویه فروع کافی کلینی درباب علت تکبیر الخمس علی الجنائز بیات
کان رسول الله اذا صلی علی میت کبر و تشهد ثم کبر وصلی علی الانبیاء
ودعی ثم کبر ودعی للمومنین ثم کبر الرابعة ودعی للمیت ثم کبر وانصرف فلما
نهاه الله عن الصلوة علی المنافقین کبر وتشهد ثم کبر وصلی علی النبیین ثم کبر و
دعی للمومنین ثم کبر الرابعة وانصرف ولم یدع للمیت انتهی جواب
بدانکه ادعای نسخ در پنج تکبیر جنائز من عند نفسه باطل و کذب محض
بلکه بر عکس دعوی او میباشد چه این اربع تکبیر از مخترعات و بدعات خلیفه ثانی
میباشد مگر آنکه عمر را نبی ناسخ محمد بن عبد الله خاتم الانبیاء و دین او داند بلکه
از تتبعه چنین معلوم میشود که ایشان ببدعات مخترعه او متمسک شده ترک
قرآن و سنت رسول الله مینمایند یکی خلافت او مخترع یعنی بمجعول جمعی از جهال
خلیفه گردیده علاوه بر این امور مخترعه او را دین و ایمان مخالف نص حدیث
و قرآن دیده و دانسته عمل میکنند و شیعه تبعهٔ اهلبیت عصمت و
طهارة اند واهل البیت اعرف مافی البیت مثل معروف پس آنها چگونه
ترک ناسخ و عمل بمنسوخ نمایند آیا حدیث صحیح متفق علیه امت
فراموش کردی که علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض وایضا حدیث علی مع الحق والحق مع علی یدور
حیث ما دار تنبیه هرگاه این واضح شد پس چهار تکبیر بدعت و

کمال کس کن فیکون قدرت چون ... چون شانه زد ... فأتوا بسورة ... هفتاد ... انک انت العزیز الحکیم ... چون فاصبر ... تقصیر ... ربنا افرغ علینا ... چون ... بلیت ... فاتح کتاب ... ویکبیر ...

در پنج

پنج از قدیم صحیح و ثابت است بچند دلیل اول بدانکه فی الحقیقة
والاصالة نماز جنازه پنج تکبیر از عهد رسول و در عهد ابو بکر تا نصف زمانه عمر بود
و اوّل کسیکه مردم را بر چهار تکبیر جمع نموده عمر در آخر زمانهٔ خود بود
کتب تواریخ و سیر و حدیث ائمه اهل سنت را ملاحظه کن چه جلبی از ارباب
سیر چون واقدی و ابن سعد و ابن قتیبه و عبد البر و ابن ابی الحدید
و عبد ربّه و تاریخ الخلفاء سیوطی و ابو الهلال عسکری در کتاب
الاوایل و غیرهم اولیات مخترعه و بدعات باطله خلفاء ثلثه خصوص
مخالفات عمر را ثبت و ضبط کرده اند منجمله آن ان عمر اول من جوز بیع امهات
الاولاد و اول من اعال الفرائض و اول من جمع الناس علی التراویح و
اول من اخر مقام ابرهیم الیوم و کان ملصقا و اول من حرم الطلقة ثلثا فی مجلس و هو ذکر
فی مسلم و اول من حرم المتعة و اول من جمع الناس علی ترك حی علی
خیر العمل و وضع بموضعه قول الصلوة خیر من النوم فی الصبح وهو
المروی فی الموطاء عن مالك قال قد بلغنا ان عمر بن الخطاب جاء المؤذن
یؤذنه للصلوة الصبح فوجده نائما فقال المؤذن الصلوة خیر من النوم
فامره عمر ان یجعلها فی نداء الصبح انتهی ملخص آنکه عمر اول کسی است که
تجویز کرد فروختن کنیزان ذوی اولاد و اول کسی ست که عول در فرائض مقرر
کرد و اول کسی ست که جمع کرد مردم را بر خواندن تراویح و اول کسی ست که

مقام ابراہیم را پس تر از کعبہ ساخت و حال آنکہ او چسپیدہ بود بکعبہ
و اول کسی است کہ حرام کرد مطلقہ ثلثہ را در مجلس واحد چنانچہ در مسلم
مرویست و اول کسی است کہ حرام کرد متعہ را و اول کسی است کہ جمع کرد مردم
را بر ترک حی علی خیر العمل در اذان و بجای آن الصلوۃ خیر من النوم در صبح
مقرر کرد و ہمین مروی در صحیح موطاء از مالک است کہ مؤذن اذان صبح
را داده عمر بیدار نشده پس عمر را بیدار ساخت بقول الصلوۃ خیر من النوم
پس عمر گفت کہ ہمین را در نماز صبح بگذار ایضاً منقولست کہ عبد الحق دہلوی
از کتاب ابن جبان روایت کردہ کہ کان البلال ینادی بالصبح فیقول
حی علی خیر العمل و لکہ عمر وضع بموضعہ الصلوۃ خیر من النوم یعنی
در عہد پیغمبر بلال در اذان صبح حی علی خیر العمل میخواند و عمر ترک آن کرد و بجای
آن الصلوۃ خیر من النوم نہاد پس ملاحظہ کن شیعہ ترک قرآن و سنت
میکنند یا سنی پیروی عمر ترک آن و عمل بمبطلات و مخترعات خلفای خود
میکنند دلیل ثانی در جمع بین الصحیحین و جامع الاصول و در مشکوۃ و مسلم
روایت کردند از زید بن ارقم کان یکبر علی جنائزنا اربعا و انہ کبر
علی جنازۃ خمسا فسئلناہ قال کان رسول اللہ یکبر خمسا یعنی بتحقیق
زید ارقم جلیل صحابی بر جنازہ ما چہار تکبیر و بر جنازہ دیگر بہ پنج تکبیر نماز خواند
و ما از و این را پرسیدیم گفت کہ رسول خدا بجنازہ پنج تکبیر میخواند اقول

این نماز خواندن زید در خلافت عمر بود و این چهار تکبیر بخوف عمر خواند
ویکی با پنج و اگر این منسوخ میبود البته زید ارقم مع جلالت علم چنین نمیکرد
و در جواب چنین نمیگفت در کتاب فردوس الاخبار روایت
کرده ان النبی یصلی علی المیت بخمس تکبیرات یعنی بتحقیق پیغمبر نماز بر میت
به پنج تکبیر میخواند خطیب در تاریخ خود در ترجمه عبدالکریم روایت کرده
ان صلوة الجنائز باربع تکبیرات ما کانت فی زمن النبی ولا فی
عهد ابی بکر بل احدثه عمر و جمعهم علیه یعنی نماز جنازه بچهار تکبیر در زمان
نبوی و در عهد ابوبکر نبود بلکه آنرا عمر احداث و ابداع کرده و مردم را
عمر بر آن جمع کرده ابن بطه در مسند خود روایت کرده ان النبی کبر
علی حمزة خمس تکبیرات یعنی بتحقیق پیغمبر بر جنازهٔ حمزه پنج تکبیرات خواند.
ارباب سیر و ائمه مغازی روایت کردند ان علیا قد صلی علی سهل
ابن حنیف خمس تکبیرات وکذا علی عمار بن یاسر و علی سلمان الفارسی
یعنی بتحقیق علی با اصحاب و لشکر بر سهل ابن حنیف و نیز بر عمار بن یاسر
در مقتل صفین و بر سلمان فارسی با اهل مدائن پنج تکبیر خواند ایضا
بشهادت اهل سیر اکثر خلفاء عباسیه جنائز را پنج تکبیر میخواندند دلیل ثالث
چونکه بر مکلف نماز پنجگانه در شبانه روزی واجب است پس میت که از دنیا
برود در برای او بر احیاء نماز پنج تکبیر واجب ساخت که هر تکبیر بعوض

هر نمازی باشد در وقت مفارقت از دنیا بر او بخوانند و همین امر مروی در
علل الاحکام است اگر گفته شود که نماز کامل چهار رکعتی است چرا چهار تکبیر
جنازه بعوض چهار رکعتی تکبیر جائز نباشد جواب این امر قیاسی مقابل نص
باطل است مع ذلک ترجیح بلا مرجح لازم میاید چه صبح اشرف اوقات و نماز صبح
بعقل و نقل اشرف صلوة است پس میبایست که جنازه بدو تکبیر باشد و
اصل در صلوة دو رکعتی و سه رکعتی است لهذا در خوف و سفر در چهار رکعتی
قصر میشود نه صبح و شام را بخلاف نماز پنجگانه چه او علی کل حال فرض عین
است و تکثیر عدد موجب مزیت نمیشود کقوله تعالی کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة تدبر تبصر **دلیل رابع** بر پنج تکبیر جنازه اتفاق اهلبیت
عصمة و طهارة است و آن حجت بر کافه خلق بجهة عصمة و طهارة آنها و همه صحابه
و امت محکوم و مامور باتباع اینها من الله و الرسول گردیدند و قول
و فعل ایشان حجت است پس عمل بر آن واجب عینی است چه از آنها ترکت
ضلالت و ضلال بحسب نص زائل و مرتفع است **دلیل خامس**
پنج تکبیر جنازه مجمع علیه نصف امت و آن امامیه میباشند این واجب العمل است
زیرا که بطرق اینها احادیث بتواتر بر پنج تکبیر میباشد و مؤید آن اخبار
لا تعد از طریقه اهل سنت میباشد پس آنچه بمنصوص متفقه ثابت است
همین پنج تکبیر است نه چهار چه او از بدعت عمر است بجهة باطله و بدعت او

ولکن ابن عمر س اکثر کرو والله اعلم بالصواب

ترک سنت پیغمبر آخر کرده نمیشود **سئوال** در تنافی احادیث چه باید کرد
جواب انچه بطریق امامیه یا شیعه او محمول بر تقیه است چنانچه زید ارقم بتقیه و
ترس عمر بعضے بچهار تکبیر و بعضے به پنج تکبیر میخواند **جواب ثانی** از بعض
افضل آنکه این محمول است بر آنکه بر منافقین بچهار و بر مؤمنین بپنج
تکبیر خوانده شود چه برائے میت منافق دعائی خیری نیست و برائے مؤمن
بعد چهارم دعا خیری است و همین مروی در بعض اخبار صادقیه در کافی
هست ثم الله اعلم **سئوال** انچه تکبیرات زیاد بر پنج ثابت است که بر
فاطمه بنت اسد و بر امیر حمزه و سعد معاذ و بر نجاشی و بروایتی بر غسیل الملائکه
حنظله تا بهفتاد تکبیر تکیک نماز جنازه پیغمبر خوانده چه باید کرد **جواب** جائیست
که از خصائص این اجله برائے اظهار علو منزلت ایشان در ابتداء بوده باشد پس نزد
اکمال دین و فوت نبی باجماع عترت محمد این منسوخ بهمین پنج تکبیر گردیده و
بعضی اعلام میفرمایند چنانچه در آخر زمان زیاد از پنج منسوخ گردیده همچنین
چهار تکبیر که مقرر بر منافقین نه مؤمن بود منسوخ گردیده و همین پنج
ناسخ هردو تا قیامت محکم و اجب العمل اند چه بعد تکبیر چهارم دعائے
عذاب خواندن مرد گردیده و این حمل و تاویل انسب و اصوب بمقام بلیغ شیء
ثم الله اعلم **سئوال** چرا در جنازه قرائت و رکوع و سجود و قیام و
قعود و تشهد و تسلیم و نزد طائفه طهارت در این صلوة جنازه شرط نمیباشد

جواب چونکه صلوة در اصل لغت موضوع بمعنی دعا و استغفار
و در شریعت از افعال و اقوال معهوده مشروط بقبله و طهارت میباشد
و این صلوة جنازه بمعنی صلوة معهوده شرعیه یومیه و امثال آن
نمیباشد بلکه این بمعنی لغوی موضوعی میباشد و آن دعا و استغفار و
طلب رحمت برای میت فی الحقیقه والاصاله میباشد پس اشتراک اسمی
مستلزم اتحاد مسمی نمیباشد چه در دعا طهارت شرعی واجب نیست الا طهارت
محبوب نعم علی کل حال است پس طهارت برای دعا میت مستحب است ثم الله اعلم

سئوال پنجم چه میفرمایند امام امامیه و علم علمای شیعه
مستعد شهیر مجتهد لا نظیر هو تحریر فی الحدیث والتفسیر کالبحر المحیط
فی التوعیط والتقریر والتحریر الذی لا یساویه احد فی حسن البیان
والصیانة والدیانة والبلاغة والفصاحة فی القول والتسطیر
السید ابوالقاسم لاهوری در باب دست بستن در نماز آیا
اینفرقه دلیل از قرآن و حدیث برین مطلب دارند اگرچه از طریق اهل بیت
باشند امید هست که آنجناب تصریح نمایند که اهل سنت چرا در نماز فرض
و امامیه حرام میدانند و غرض تحقق حق است و این امر از کجا
پیدا شده **جواب** بدانکه از مدة مدید بجهت تعلل طبع و قلت
طاقت معطل افتادم مجال بسط ندارم بصورت مختصر آنکه دست بستن

دا

در حال نماز بید و طریق میشد احدهما تطبیق و او عبارة از الصاق کف دست بر کف دست دیگر پس وضع آنها در حال رکوع در میان دو زانو میباشد آیا در ابتدا این بود یا نبود اول مذهب اهلسنت هست پس الحال در جواز و عدم جواز آن دو قول دارند مشهور و اکثر عدم جواز است چه منسوخ گردیده در کتاب الصلوٰة بخاری در باب وضع الاکف علی الرکب از ابی یعفور مرویست که قال سمعت عن مصعب بن سعد صلیت الی جنب ابی فطبقت بین کفی ثم وضعتهما بین فخذی فنهانی ابی و قال کنا نفعله فنهینا عنه و امرنا ان نضع ایدینا علی الرکب انتهی ملخص آنکه ابی بن کعب گفت که مارا از وضع یدین بر زانو نهی کرده شد و در ترمذی از سعد وقاص مرویست قال کنا نفعل ذلک فنهینا عنه و امرنا ان نضع الاکف علی الرکب و مثل همین در مسلم مرویست که مارا از وضع یدین بنحو تطبیق منهی گردیدیم و بوضع کف دستها بر زانو مامور گردیدیم و بر همین اجماع امت است و قول او منقول در ترمذی که مختار ابن مسعود است اقول اگر این ثابت شود از ابن مسعود پس فعل واحد ما در معارض نص نمیشود و آن محمول بر عدم حصول و وصول نسخ او باشد ثانیهما تکفیر و او عبارة از انحنا در قیام و وضع یک دست بر دست دیگر در حال قراءة نماز میباشد پس در جواز و عدم جواز آن خلافست و فی الحقیقه این منتهی به پنج قول میشود قول اول فمارا اکثر اهل سنت که جواز

مطلقا لان النبی یاخذ شماله بیمینه فی صلوته و همین مذهب ابوحنیفه
و سفیان ثوری و یوسف و احمد و اسحاق و ابوثور و داؤد و ابن مبارک
مع جمعی دیگر است پس اینها نیز خلافی کردند نزد بعضی واجب و نزد
بعضی مستحب و مسنون است پس نزد ابوحنیفه و تبعه او زیر ناف و نزد
شافعی و در احد قولین بر صدر مسنون میشمارد و همین مذهب اخباریین
حال است که اینها معروف بچرنانچی میباشند و قول ثانی مذهب لیث ابن سعد
و اوزاعی و نیز محکی از تجویز شعبی و ابن سیرین آنکه مصلی مخیر است در
تکفیر یدین در نماز و عدم آن یعنی نمازگذار اگر خواهد ببندد و اگر نخواهد نبندد
و قول ثالث مذهب ابومعشر و همین منقول از نهایه ابن اثیر است انه کان
یکره التکفیر فی صلوته یعنی نزد ابومعشر بستن دو دست در نماز مکروه است
و قول رابع مذهب ... نزد بعضی در نماز واجب تکفیر غیر جائز و در نافله مع
حال قیام جائز است و قول خامس مذهب دست نه بستن و عدم
جواز آن در حال نماز است مذهب فرقه امامیه و همین مذهب مالک
و ثانی قولین شافعی است و اینها هم در این باب خلاف کردند نزد اینها
از ابتداء اسلام تا ختام بلا تکفیر و لا تطبیق بود و نزد مالک و تبعه او
و شافعیین اول تطبیق و ناسخ آن تکفیر و ناسخ تکفیر ارسال همین است و این مذهب محکی
از بعضی منکرین معلل آنکه جمعی از منافقین اصنام صغاره را میان کفین

در حال تطبیق و تکفیر میگرفتند لهذا ارسال یدین آمده و آن الی حین باقی است
واللہ اعلم بحقیقة الحال و هو معمول بها من مذهب صحیح و ثابت است بچند
دلیل اما نزد هو بیدین اصلا در تکفیر و تطبیق عدم و استصحاب باقیست پس
هر که داخل در شریعت شود دلیل تحریمه حسب دخال او فی الدین صحیح ثابت
قطعی باشد چه همه افعال نماز معهود قطعی از صاحب شرع اند و قعده اعلا و
حامل صلوة و مبین و وضع آن در خلق بود و اگر بستن دست در نماز قطعی
او بود پس خلاف در هیئت که سیما در قائمین خود او چه هیئت باشد و خلاف در
غیر آن از دیگر افعال صلوة نمی‌باشد پس ثبوت این ثابت شد که این دخال
بغیر دلیل قطعی شرعی میباشد پس آنچه غیر مقطوع میباشد مختلف میباشد و
مختلف فیه حجت بر خود و بر غیر اصلا نمیشود پس بحسب برهان رجوع الی الاصل
وجوبا باید کرد و آن فی الحقیقه ارسال یدین موید تحریمی قصر بود

والعمل علی هذا عند اهل العلم من اصحاب النبی و التابعین و من بعدهم
یرون ان یضع الرجل یمینه علی شماله فی الصلوة و رای بعضهم ان
یضعهما فوق السرة و رای بعضهم ان یضعهما تحت السرة وکل ذلك
واسع عندهم انتهی یعنی عمل بدست بستن در نماز عمل اہل علم و تابعین
و آنانکه بعد آنها بودند ای بر همین مقرر کردند که دست راست بر چپ در
نماز گذاشته شود پس برای همین خلاف کردند بعضے دیدند که وضع آن

بالاتر از ناف و نزد بعضے زیر ناف باشد و این واسع نزد ایشان
میباشد اقول چه در اصل اگر منصوص شرعی میبود آنها مجال اختلاف
نبود در طرائف منقولست وقد حکی الطحاوی فی کتاب اختلاف الفقہاء
عن اللیث ابن سعد قال سدل الیدین فی الصلوٰۃ احب الی ان یطول
القیام فلا باس حینئذٍ بوضع الیمنی علی الیسریٰ یعنی در کتاب اختلاف
الفقہاء است که لیث ابن سعد گفت که آویختن دست در نماز بسوے من
دوست تر است مگر آنکه قیام نماز طول بکشد چه بجز باین حین کسو انگشتان
در آنوقت مضائقه ندارد در وضع دست راست بر چپ و نزد بعض دیگر این هم
در واجب نباید بلکه در نفل تکفیر جائز است پس از این اقوال قول
فقہاء اہل سنت نقل کرده اما دلیل نقلی پس او بچند وجه است اول
متفق علیه اہل حدیث است چنانچه در مشکوٰۃ از ابوہریرہ مرویست ان
رجلاً دخل المسجد و رسول اللہ جالس فی ناحیۃ المسجد فصلی ثم جاء
فسلم علی النبی فقال ارجع فصل فانک لم تصل فرجع فصلی ثم جاء
فسلم فقال ارجع فصل فانک لم تصل فقال فی الثالثۃ علمنی یا رسول اللہ
فقال اذا قمت الی الصلوٰۃ اسبغ الوضوء ثم استقبل القبلۃ فکبر ثم
اقرء بما تیسر معک من القرآن ثم ارکع حتی تطمئن راکعاً ثم ارفع حتی
تستوی قائماً ثم اسجد حتی تطمئن ساجداً ثم ارفع حتی تطمئن جالساً

ثم اسجد حتى تطمئن ساجدا ثم ارفع حتى تطمئن جالسا وفی روایة ثم ارفع
حتی تستوی قائما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها متفق علیه ومثل این
مرویه رفاعه بن رافع میباشد که در مصابیح وابوداؤد یعنی این اعرابی را
پیغمبر نماز وافعال آن تعلیم داد وفرمود همه نماز را همین طور بکنی واگر
دست بستن از افعال نماز میبود البته آنهم را تعلیم میداد وخبر ثانی
نیز متفق علیه اهل حدیث است ما از جمع بین الصحاح الستة واز جامع الاصول
واز مشکوة نقل میکنیم محل مطلوب را حدیث طویل است عن حمید
الساعدی قال فی عشرة من اصحاب النبی انا اعلمکم بصلوة رسول الله
قالوا فاعرض قال اذا قام النبی الی الصلوة رفع یدیه حتی یحاذی
بهما منکبیه ثم یکبر ثم نقل جمیع افعالها فعلا بعد فعل الی آخر التشهد
والتسلیم فقالوا قد صدقت هکذا کان یصلی رواه الدارمی و
ابوداؤد وروی الترمذی وابن ماجه معناه ملخص حمید ساعدی میان ده نفر
اصحاب نقل نماز نبی وافعال واقوال آن جمیعا از ابتداء تکبیرة الاحرام تا آخر تشهد
وتسلیم فعل بعد فعل ذکر نمود وهمه این ده نفر صحابه تصدیقش کردند که فی الحقیقة
همین طور نماز نبی بود ودر این هیچ زیادتی وهیچ کمی نیست اقول پس اگر یکی از افعال
صلوة واجب یا مستحب میبود البته در هیئت صلوة خود نبی با عرابی تعلیم میداد وحمید ساعدی
نقل مینمود وهرگاه ذکر آن هرگز نکردند صحابه عشره تصدیقش کردند که همین نماز

نبی بلا تفاوت میباشد پس ثابت شد که بستن دست در نماز از مخترعات موضوعه
میباشد **ثالث** از حاکم و طبری و از ما لک روایت گردیده که حضرت امیر مسائل
وضو و نماز حضرت رسول را بجمع جمیع از صحابه نمود و وضو مسح کرد و غسل رجلین
نکرد و در نماز دست نبست پس اگر غسل رجلین و دست بستن از افعال وضو
و نماز پیغمبر میبود البته حضرت امیر آنرا ترک نمیکرد و مثل همین روایات بسیار
اند در تعلیم افعال نماز و در هیچ یک از آنها ذکر تکفیر نیست و حال آنکه همه مستحبات
نماز در آنها مذکور هست **رابع** اهل بیت عصمه و طهاره و علماء ملت آنها سلفاً
و خلفاً جمیعاً مذهب ترک تکفیر از بدایة الی نهایة دارند و بدون تقیه اصلاً
و ابداً تجویز دست بستن نفرمودند بلکه دست بستن را در نماز صنیعه مجوس
میدانند و نهی از این فعل مینمایند **چنانچه** در کافی کلینی مرویست که حریز روایت
میکند که مردی حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام عرض کرد آیه فصل لربک و انحر را

فقال علیه السلام النحر الاعتدال فی القیام ان یقیم صلبه و نحره و قال

لا تکفر فانما یصنع ذلک المجوس پس امام فرمود که مراد از نحر و انحر در سوره
اعتدال قیام و اقامه پشت و سینه مصلی در نماز میباشد امیر در نماز دست را مبند
چه تکفیر صنیعه مجوس میباشد جمال الملة والدین **شیخ حسن** بن مطهر
فرموده که صنیعه مجوس در طاعت دست بستن بصورة تطبیق بر ناف میباشد
چونکه حضرت رسالت علیه السلام بعموم مخالفت کفار خصوص مخالفت مجوس و غیر

منصوص علیه امر بخالفوهم فرمود پس مخالفت آنها در تکفیر و تطبیق واجب میباشد و امام اثناعشر
بسوی همین فرموده خامس ائمه اهل بیت نبوه و رسالت علیهم السلام خود گفتند
و از مردم را هم نهی و تعلیم بارسال فرمودند چنانچه در وسائل الشیعه روایت
کرده مطلوب اینست که در تذکره آداب نماز حضرت باقر فرمود و ارسل یدیک
ولا تشبک اصابعک ولیکونا علی فخذیک قبالة رکبتیک یعنی بگذار دو دستهارا
بیاویز برانهای خود مقابل دو زانوی خود و انگشتان را مشبک مساز نیز
در من لا یحضره مرویست که حماد بن عیسی حضرت ابو عبدالله الصادق را عرض کرد جعلت
فداک فعلمنی الصلوة فقام ابو عبدالله مستقبل القبلة منتصبا فارسل
یدیه جمیعا علی فخذیه قد ضم اصابعه الخ یعنی فدایت شوم پس مرا تعلیم نماز بنما
پس حضرت صادق علیه السلام رو بقبله ایستاد و دو دست خود را بیاویخت و
انگشتهای دست را باهم چسبانید در هر رکعت تا آخر نماز پس از نمودن کل افعال صلوة
در آخر فرمود یا حماد هکذا صل ایضا در روایت دیگر در بیان حقیقت
و هیئت نماز حضرت صادق در تذکره افعال و آداب آن نیز فرمود لا تکفر فانما
یصنع ذلک المجوس فارسل یدیک وضعهما علی فخذیک قبالة رکبتیک فانه
احری ان تهتم بصلوتک ملخص آنکه آنحضرت نهی فرمود براو که تکفیر مکن در نماز چه او
صنیعه مجوس میباشد و بیاویز دو دست خود را در نماز و بگذار آنها را بر دو رانهای خود
مقابل دو زانوی خود چه این لایق تر است باهتمام نماز تو قلبیه الخ هرگاه واضح شد پس

اتباع اہلبیت رسالت بر کافہ خلائق از صحابہ و امت واجب عین است و در تمسک ایشان
وعدہ قطعی بنص متفق علیہ عدم ضلالت است چہ ایشان معصوم و در ایشان
باتفاق تمت آیہ تطہیر نازل شدہ پس کسیکہ معصوم مطہر باشد البتہ نہ خود او را
خوف ضلالت است و نہ خوف اضلال از و لہذا امر در تمسک ایشان عموما و
خصوصا کافہ امت را از ابتدا و صحابہ تا قیامت فرمود فی قولہ انی تارک فیکم
الثقلین ان تمسکتم بہما لن تضلوا بعدی ابدا کتاب اللہ و عترتی یعنی
پیغمبر فرمود من در میان شما دو شی گرانبہا نہادہ میروم اگر شما صحابہ و امت متمسک
ایشان شدید ہرگز گمراہ بعد من نخواہید شد و آن دو چیز قرآن و عترۃ طاہرہ
من میباشد و نیز حدیث صحیح متفق علیہ میت الا ان مثل اہل بیتی کمثل سفینۃ
نوح من رکب فیہا فقد نجی و من تخلف عنہا فقد غرق و ہوی یعنی
ای صحابہ و امت آگاہ باشید کہ تحقیق اہلبیت طاہرہ من در این امت چون
کشتی نوح در طوفان خلاف و ضلالت اند ہر کہ در این کشتی اہلبیت طہارۃ
سوار شد پس تحقیق از خوف ضلالت و از غرق در آن نجات یافت و ہر کہ تخلف
کرد از سوار شدن پس تحقیق او غرق در دریای ضلالت میشود و فرو میرود
و ابدا ازین دریا بار بر نمیاید و نیز حدیث متفق علیہ علی مع الحق
والحق مع علی ید ور حیث ما دار و ایضا علی مع القرآن والقرآن
مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی با حق و حق با علی

دور میکنند بهر طرف که علیؑ بگردد و علیؑ با قرآن و قرآن با علیؑ است
از هم این هردو جدا نمیشوند تا آنکه هردو معاً نزد من بر حوض کوثر وارد
شوند فقط جناب رسالت مآب از همین ائمۂ مضلین همیشه متنبه میکرد و
بارها باین خبر داده چنانچه در صحاح سته منجمله آن در بخاری در باب ذکر
عن بنی اسرائیل مرویست عن النبیؐ قال لتتبعن سنن من قبلکم شبراً بشبر
وذراعاً بذراع حتی لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه قلنا یا رسول الله
الیهود والنصاری قال فمن ملخص آنکه مخاطب باصحاب خود نبی فرمود هر آئینه
پیروی میکنید شما طریقهای سابقان خود در شبر بشبر و ذرع بذرع تا آنکه اگر آنها
بسوراخ خوارپشت رفتار کردند شما هم بلا تفاوت همان میکنید صحابه گفتند آیا مراد از
سابقان یهود و نصاری اند پیغمبر فرمود باز کیست یعنی متابعت یهود و نصاری در
متابعت یهود و نصاری در تحریف و ضلال خواهید کرد در باب غزوه حدیبیه
بخاریست که بعد علا ابن مسیب براء ابن عازب گفت طوبی لک صحبت رسول الله و بایعته
تحت الشجرة فقال یا ابن اخی لا تدری ما احدثنا بعده یعنی خوشا بحال تو صحبت پیغمبر و بیعة
رضوان کردی براء گفت ای پسر برادرم تو خبر نداری که ما بعد او چه بدعات احداث کردیم در مجلد
ثالث ترمذی مرویست قال النبی لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض
یعنی پیغمبر مخاطب باصحاب فرمود که بعد من بسوی کفر برنگردید یعنی مرتد مشوید که بعضی
گردن بعض را میزنید ایضاً در ترمذی در باب لترکبن سنن من قبلکم مرویست

که آنحضرت بحنین تشریف برد اصحاب چون بر درخت رسیدند که ذات انواط گفته میشد که کفار سلاح خود

بر آن می‌آویختند قالوا یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط فقال

لهم النبی سبحان الله هذا کما قال قوم موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة والذی نفسی بیده لترکبن سنة

من کان قبلکم صحابه گفتند که ای نبی الله برای ما هم ذات انواط ساز چنانکه کفار مقرر کرده‌اند خیمه بر سر خود

کرد فرمود چون قول قوم موسی است که آنها گفتند بموسی که برای ما خدایی مقرر کن چنانچه برای اینها

خدایان مقرر اند قسم بخدا هر آینه شما البته بر سنت امتهای گذشته سوار خواهید شد

و در ترمذی در باب ان الخلفاء من قریش روایت کرده قال النبی انما اخاف علی امتی

الائمة المضلین ثم قال لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین لا یضرهم من خذلهم حتی یأتی

امر الله یعنی پیغمبر فرمود که من میترسم بر امت خود را از ائمه ضلال و خلفای گمراه

کننده که آنها گمراه چون یهود و نصاری میسازند و امت من یک فرقه همیشه بر حق و دین

بر آن میباشند ضرر نمیرساند آنها را کسی که خاذل باشد تا آنکه امر الله یعنی قیامت یا

مهدی آخر الزمان بیاید پس غرض از ائمه مضلین علی الحق بغیر امامیه دیگر و ائمه مضلین

بغیر مشایخ ثلاثه و امثال ایشان دیگری نیست بجا قول خبر همین قدر کافیست و

تعلق طبع و قلت زاده بر این نشد والحمد لله

علی محمد و آله مصابیح الدجی

قد تمت